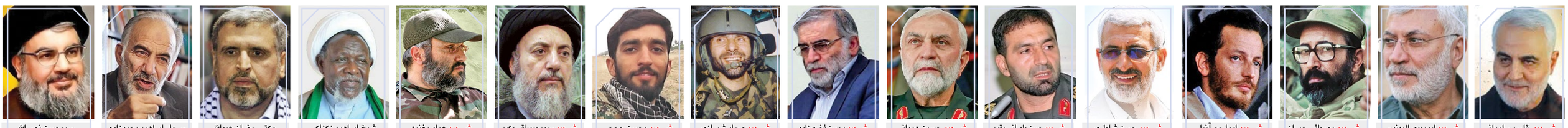
شهید قاسم سلیمانی | شهید ابومهدی المهندس | شهید مصطفی چمران | شهید ادواردو آنیلی | شهید حسن شاطری | شهید حسن طهرانی مقدم | شهید حسین همدانی | شهید محسن فخری‌زاده | شهید صیاد شیرازی | شهید محسن حججی | شهید سیدمحمدباقر حکیم | شهید عماد مغنیه | شیخ ابراهیم زکزاکی | دکتر رمضان عبدالله | سردار ابراهیم محمدزاده | سیدحسن نصرالله

گفت‌وگو با جانباز ۶۵ درصد؛ فتاح فتاحیان

گنجینه اسرار یک تخریبچی

صدایش سرشار از آرامش است، آرامشی که حاصل ایمانی محکم است، چند جمله که می‌گوید محو صحبت‌هایش می‌شوم و حس می‌کنم با دریایی از خاطرات تلخ و شیرین روبرو هستم. طوری خاطراتش را تعریف می‌کند که گویا لحظه به لحظه آن روزگار از جلوی چشمانش عبور می‌کنند. چشمی که شاید کم‌فروغ باشد و چشمی که حتی...؛ همان چشمی که سال ۷۸ در میدان مین ارومیه، رفت تا نادیده‌ها را ببیند. و حاج‌فتاح، هنوز هم در میدان است، از نخستین روزهای سال ۶۲ تاکنون در میدان است. هنوز مبارزه می‌کند. یک روز دشمن را در مقابل دید و اسلحه به دست گرفت، یک روز رد پای دشمن را در میدان‌های مین پاک کرد و اکنون در میدان جنگ نرم با سلاح ایمان و تجربه و ولایتمداری با صلابت و استوار در مقابل دشمن ایستاده است. در ادامه قطره ای از خاطرات این جانباز گرانقدر دفاع مقدس را از نظر می‌گذرانیم...

سید محمد مشکوة الممالک

***

لطفا یک بیوگرافی از خودتان بفرمایید.

بنده فتاح فتاحیان در دوم اردیبهشت سال ۱۳۴۴ در استان اصفهان، شهرستان لنجان، بخش باغ‌بهادران روستای کلی شادرخ به دنیا آمده‌ام. کلاس اول راهنمایی بودم که انقلاب شد و سوم راهنمایی بودم که خداوند توفیق داد در جبهه شرکت کنم. آن زمان دیگر تحصیلم را ادامه ندادم. بعد جنگ یعنی دقیقا زمانی که قطعنامه پذیرفته شد سال ۶۸ در دانشگاه امام حسین دوره عالی در بخش نظامی را گذراندم.

اولین ارتباطتان با انقلاب چگونه اتفاق افتاد؟

در دوران راهنمایی من برای اولین بار عکسی از امام را دیدم و مهر ایشان به دلم افتاد. آن زمان ایام محرم عجیبی داشتیم و الان می‌فهمم چرا امام گفته بود سربازان من در قنداق هستند یا در کوچه‌ها بازی می‌کنند؛ ما دقیقا در آن سن بودیم. بعدها به این پی بردیم که این توفیقی بود که خداوند نصیب ما کرد.

در روستای ما انقلابی‌ها سه نفر بودند. یکی من، یکی برادر من که الان تهران پاسدار هستند و دیگری جلیل فتاحیان پسرعموی من بود. برادرم یک عکس از امام از تهران آورده بود که از روی آن با مداد روی کاغذهای دیگر می‌کشید و ما هم به دیوارهای روستا می‌زدیم. اما در روستا کدخدا داشتیم و او با ما برخورد می‌کرد.

چطور از شروع جنگ با خبر شدید؟

جنگ که شروع شد، من هنوز کوچک بودم، برادرم که حدود ۶ سال از من بزرگتر است از طریق سپاه وارد جبهه شد و وقتی از جبهه برگشت من هم هوایی شدم. تا سال ۶۱ که وارد سوم راهنمایی شدم، دوام آوردم. به یاد دارم که در ایام خرداد ماه درس را رها کردم و پادگان رفتم. وقتی به پادگان رفتم بچه‌های سپاه من را می‌شناختند؛ چون خیلی در بسیج فعالیت داشتم. دوره آموزشی در پادگان به پایان رسید و قرار بود برای عملیات محرم اعزام بشوم که پدرم مخالفت کرد؛ با اینکه با جبهه رفتن اخوی مخالفت نمی‌کرد. می‌گفت: برو درس بخوان. من هم لج کرده بودم و به خانه نمی‌رفتم و در سپاه می‌خوابیدم. جالب این است که با اینکه حکم داشتم که بروم، پدرم مرا از داخل مینی‌بوس بیرون کشید و نگذاشت بروم. اما والفجر مقدماتی دوباره من حکم گرفتم که بروم، باز هم پدرم اجازه نداد؛ ولی خودش رفت. با اینکه کشاورزی و گله داشت. همه اینها روی دست مادرم مانده بود. ما شش برادر و چهار خواهر بودیم و اکثرمان هم کم‌سن و سال. پدر قبل از عید سال ۶۲ برگشت. من هم در این مدت مرتب به سپاه می‌رفتم. سردار رحیمی من را نیروی ویژه کرده بود و من اطلاع نداشتم. بالاخره در ۱۵ فروردین سال ۶۲ به جبهه رفتم. و جالب این بود که پدرم این بار مخالفتی نکردند.

به عنوان یک جانباز تعریف شما از هشت سال جنگ و دفاع مقدس چیست؟

به نظرم شهدا، امثال شهید کاظمی و شهید خرازی انتخاب شده بودند. حالا چرا می‌گویم انتخاب شده‌اند؟ مگر شهید خرازی دوره دافوس را گذرانده بود که این‌طور می‌جنگید یا مثل شهید باقری که یک جوان بود و مسئول اطلاعات عملیات قرارگاه بود وآن طرح‌های عملیاتی که دنیا در آن هم مانده بود را طرح می‌کرد. اینها توفیقاتی است که خداوند به ما داده است برای اینکه در پیروزی دین خداوند بر باطل سهیم باشیم. ان‌شاءالله به حق امام زمان و حسین به حق شهدای کربلا و شهدای ما، این آخرین مرحله باشد و امام زمان بیاید و اسلام پیروز شود.

یک تصویر فراموش نشدنی از جبهه برای ما بیان کنید. بخشی که ما نسل جدید ندیده‌ایم.

نمی‌توانیم بگوییم که بچه‌های جبهه از مردم جدا بودند. بعضی وقتها که برای دانشجویان صحبت می‌کنیم و می‌گوییم که ما در جبهه با هم این شوخی‌ها را می‌کردیم، می‌گویند مگر می‌شود؟! به ما گفته‌اند آنجا به یک دستشان تفنگ! بچه‌های آن زمان هم مانند بچه‌های نسل الان بودند؛ اما با این حال به آن زمان غبطه می‌خوریم و وقتی با همرزمانمان دور هم جمع می‌شویم، می‌گوییم که امکان ندارد یک ثانیه از آن لحظات تکرار شود.

ما در گردان تخریب تیپ ۴۴ قمر بنی‌هاشم بودیم. نیرویی در این گردان بود به نام عبدالعظیم خلیل‌زاده. ایشان ۱۲ سالگی وارد جبهه شده بود و در عملیات‌های محرم و والفجر مقدماتی شرکت کرده بود و عملیات والفجر ۴ هم که من با او بودم و شهید شد، ۱۳ سالش بود. نماز شب و قطع نمی‌شد. مثلاً شب‌هایی که ما برای مانور می‌رفتیم، خسته برمی‌گشتیم، و بسیاری از ما، حتی کسانی که از من بزرگتر بودند از خستگی از هوش می‌رفتیم. ولی شهید خلیل‌زاده ۲۰ دقیقه مانده به اذان بیدار می‌شد، نماز شبش را می‌خواند، بعد اذان می‌گفت و دیگران را بیدار می‌کرد. درکنارشان شهید حقیقی و بسیاری دیگر را داشتیم که از شهدای کربلا الگو گرفته بودند. این است که ما به ثانیه ثانیه‌های جبهه غبطه می‌خوریم.

از اینکه خیلی‌ها را از دست دادیم. چه می‌شود که شهید کاظمی وقتی فرمانده نیروی زمینی می‌شود با گریه می‌گوید که ما به آن دوران غبطه می‌خوریم. مگر چه دیده اند. فرماندهان ما مانند شهید شاهمرادی و شهید خرازی الگوهایی بودند که وقتی حرفی به ما می‌زدند اصلا نمی‌توانستیم بگوییم نه. مثلاً شهید شاهمرادی در تیپ قمر بنی‌هاشم، من تا سال ۶۳ جزو گردان بودم و در جانشینی گردان کار می‌کردم. از آخر سال ۶۳ فرمانده گردان شدم. تا قبل از آن سردار زاهدی و سردار صبوری خیلی از من درخواست کردند که فرمانده گردان بشوم ولی قبول نکردم؛ چون به خودم نمی‌دیدم. می‌گفتم کسانی بهتر از من هم هستند. ولی وقتی شهید شاهمرادی گفتند آماده شو فردا می‌خواهیم تو را برای فرماندهی گردان معرفی کنیم، من فقط یک کلمه گفتم چشم.

یک قلوبی در آن فرماندهین بود که چنین بازتابی داشت. سردار سلیمانی می‌گوید آنها امامت می‌کردند، فرماندهی نمی‌کردند. آن نفسی که از آنها می‌آمد و به آدم می‌خورد، باعث می‌شد نتوانیم به فرمانی که می‌دادند نه بگوییم. اینها شنیدنی و دیدنی بودند.

همرزمان شما معتقدند که این جا را هم جبهه می‌دانید. حالا چگونه می‌جنگید؟

الان شرایط بسیار سخت تر شده است. در آن زمان جبهه در روبه‌روی ما بود. آن زمان می‌دانستیم که آن طرف دپو عراقی‌ها هستند، این طرف ما. هر چند که اختلافات سیاسی را داشتیم. نیروی عراقی هم نمی‌گفت که چپی را بزن و راستی را نزن. با بی رحمی شلیک می‌کرد و ما می‌دانستیم که ما باید دست به دست هم بدهیم و متحد باشیم. الان هم همین طور است. ما در جبهه قرار گرفته‌ایم؛ ولی متاسفانه دشمن‌های متعدد داریم. دیگر نمی‌توانیم دشمنمان را بشناسیم. جبهه حق را پیدا کردن، سخت است. ما باید خیلی مواظب باشیم. ما به جوان‌های امروز می‌گوییم که سنی از ما گذشته و چیزی برای باختن نداریم. ما افتخار می‌کنیم که جوانی مان را دادیم. باور کنید با راهنمایی‌هایی که حضرت آقا و سربازهای ایشان مانند سردار شهید حاج قاسم سلیمانی می‌کردند جوان‌ها می‌توانند راه را از این طریق پیدا کنند.

حتما یک بررسی بکنید و ببینید قبل از انقلاب خانم‌ها چقدر می‌توانستند در دانشگاه‌ها شرکت کنند؟ چند درصد شان می‌توانستند درس بخوانند. پسرها هم همین‌طور. مثلا من که روستازاده بودم آیا می‌توانستم به شهر بروم و درس بخوانم؟ یا فقط آن پولدار می‌توانست. اینها را کنار هم بگذارید تا خدایی نکرده گول دشمن را نخورید که آن زمان به به و چه چه و فلان و بهمان بود و الان آزادی نیست. نه این طور نیست. باور کنید ما به چشم خودمان می‌دیدیم که شهر و شهرستان‌ها و روستاها چه وضعیتی داشتند. جوانان باید تحقیق کنند و حقشان است که بدانند. آنها خوب هم پی می‌برند. باید واقعیت‌ها را برایشان بگوییم نه اینکه فقط بگوییم مثلا کبریت در تهران آن زمان این قیمت بود در روستا هم این قیمت. کنارش باید گفت که آیا چیزی برای خوردن داشتیم؟ اصلاً همین کبریت به درد من می‌خورد؟ آنجا کسی که گله و کشاورزی نداشت واقعا هیچی برای خوردن نداشت.

از کارهایی که گردان تخریب انجام داده بگویید.

معتقدم که اگر بچه‌های تخریب تیپ ۴۴ قمر بنی‌هاشم(ع) نبودند، جزیره مجنون در عملیات خیبر سقوط می‌کرد و امثال همین شهید اسماعیل‌زاده و قنبری بودند که باعث شدند این اتفاق نیفتد. بچه‌ها در ۴ یا ۵ شب یک میدان مین را احداث کردند. اگر این کار را نمی‌کردند، جزیره مجنون سقوط می‌کرد. هلیکوپترها شب‌ها مین می‌بردند و دو تویوتا در اختیار ما بود که با این تویوتاها مین‌ها را از دپوی خودمان می‌بردیم، از جلوی عراقی‌ها دو ردیف از شرق به غرب می‌کاشتیم. لشکر۲۷ شرق بود و لشکر ۱۷ علی ابن ابیطالب قم غرب بود. روز پاتک که سخت ترین روز بود، جهنمی بود! گلوله‌های بسیاری در منطقه محدود ریخته می‌شد. کار به جایی رسید که قرار شد جزیره جنوبی را از شمالی قطع کنیم که آنهایی که آن طرف هستند بمانند چون قطع امید شده بود که سقوط می‌کند. پشت بیسیم محسن آقا فرمانده سپاه پاسداران گفت احمد آقا می‌خواهند که فرمان امام را بخوانند. امام فرمودند که جزایر باید حفظ شود. ما هم تجهیزات را گذاشتیم و به خط منتقل شدیم که بجنگیم. ۲۲ نفر از گردان تخریب بودیم که بیشتر بچه‌ها شهید شدند. عراقی‌ها در حال پیشروی بودند و هنوز به میدان مین نرسیده بودند. خدا رحمت کند سردار حیدرپور را که چند سال پیش به‌دلیل جانبازی شهید شدند که به ما گفتند فتاح پس مین‌ها کجاست نکنه که عراقی‌ها آن‌ها را بردند. من گفتم نه شما صبر کنید. در همین حین دو تانک عراقی روی مین رفتند، دو تا دیگر از تانک‌های آنها را هم بچه‌ها زدند. یکی را همین آقای اسماعیل‌زاده زد یکی دیگر را آقای خسرو دستگردی از بچه‌های تخریب. یک لحظه گرد و غبار شد. دود غلیظی بلند شد همین دودها که تانک‌ها برای استتار می‌زنند. بعد از یک ساعت دیدیم که عراقی‌ها سیم خاردار زدند و همان‌جا ماندند. خیال کرده بودند که از آنجا تا دپو پر از مین است؛ در صورتی که دو ردیف بیشتر نبود. یعنی اگر تانک بعدی می‌آمد خط سقوط می‌کرد. ولی متاسفانه مظلومیت بچه‌ها تا حدی است که اینها جایی گفته نشده است. بچه‌هایی مثل قنبری، اسماعیل‌زاده، عزیزانی که هنوز هستند مثل آقای شمس، آقای مکتبی، آقای ابراهیمی که ما الان شرمنده آنها هستیم. جانباز هستند و در خانه. و متاسفانه به آنها نمی‌رسند و واقعاً دوران سختی را می‌گذرانند.

مگر شهید خرازی دوره دافوس را گذرانده بود که این‌طور می‌جنگید یا شهید باقری که یک جوان و مسئول اطلاعات عملیات قرارگاه بود وآن طرح‌های عملیاتی که دنیا در آن هم مانده شد را طرح می‌کرد. اینها توفیقاتی است که خداوند به ما داده است برای اینکه در پیروزی دین خداوند بر باطل سهیم باشیم.

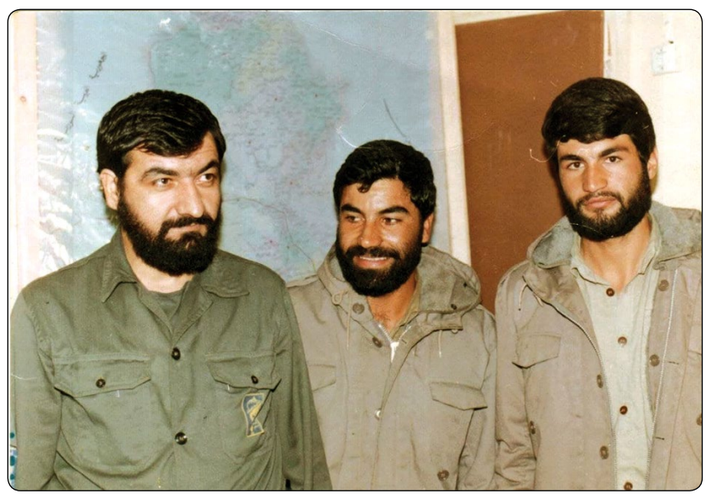

در والفجر۸ ما سه تا دژ را قطع کردیم؛ ازجمله جاده فاو بصره که به آن جاده البهار می‌گویند. یک طرف جاده باتلاق بود که ما شب عملیات ۵۰۰ متر را از لب جاده تا باتلاق مین کاشتیم.

جریان ایمن چون لباس غواصی نداشتم لباس‌هایم را درآوردم و پریدم داخل آب، دو غواص هم همراه من بودند سیم خاردار را چیدیم. گردان پیاده بچه‌های ۵ نصر را عبور دادیم. خط را پاکسازی کردیم. گروه اول مرتضی شمس آمد. گفتم اینقدر می‌روی جاده را قطع می‌کنی. گروه دوم آمد گفتم ۱۲ تا نهر بشمار، سیزدهمی را قطع کن. گروه بعدی آمد. گفتم دژ خیلی بزرگی است آن را قطع کنید. ۷۵ نفر مین‌کار رسید. به آقای ابراهیمی گفتم از بغل جاده آسفالت مین بکارید. شبانه کاشتند. آنجا چون روز شده بود یک شهید دادیم. این اطلاعات را از نقشه‌های عملیات و دکلی که از سه ماه قبل رویش کار می‌کردیم به دست آورده بودم. وقتی گفتند خط پدافند اینجا باشد. گفتم ما این جاده را قطع می‌کنیم، این میدان را می‌کاریم و این دژ را قطع می‌کنیم.

دو روز بعد از آن رفتیم سیم خاردار عراقی‌ها و خورشیدی‌ها را از پشت سرمان جمع کردیم، آوردیم ریختیم جلویمان که نهر آب آمده بود. در جاده‌هایی که قطع کرده بودیم، مین ضدنفر کاشتیم. عراق خیلی پاتک کرد. چون تنها جایی بود که می‌توانست بیاید فاو را دور بزند؛ یعنی دوتا راه داشت. یا باید از سه‌راه قصر می‌آمد یا از این منطقه. اما هیچ وقت دیگر با تانک از اینجا نیامد. اینها ناگفته‌هاست و اینکه بچه‌ها مظلوم ماندند. در خیبر هم یک میدان مین کاشتیم. جریان قطع پل جویبر در عملیات بدر، پاکسازی‌های بعد از جنگ، پاکسازی مهاباد، سنندج، بخشی از مریوان، کامیاران و قصرشیرین، آبادان و مناطق دیگر باید گفته شود.

در چه عملیات‌هایی شرکت داشتید؟

در والفجر ۴، عملیات خیبر، عملیات بدر، والفجر۸، کربلای ۴،کربلای ۵، کربلای ۱۰ شرکت کردم.

چند بار مجروح شدید؟ چطور مجروحیت‌ها اتفاق افتاد؟

اولین‌بار والفجر ۴، اولین عملیات، چند ترکش کوچک به من خورد. زمانی که مجبور شدیم ۲۰ نفر از بچه‌ها را عقب ببریم. آخرین مجروحیت سال ۷۸ در ارومیه در یک میدان مین بود؛ آن سال چهارده تا جوان در گردان تخریب به ما دادند، کسانی بودند که دوره دیده بودند. ما چقدر خوشحال بودیم جوان‌ها به گردان آمدند. آنجا بهترین نقطه بود برای آموزش‌شان تا در میدان مین عملی آموزش ببینند و بشوند بچه‌های جبهه و جنگ. یک تعدادی از آنها بعدها شهید شدند که من غبطه می‌خورم؛ چون واقعا مثل فرزندان خودم بودند و تعدادی هم الان هستند که به آنها افتخار می‌کنم. بچه‌ها گروه‌بندی شده بودند. ۱۵ روز آنجا می‌رفتیم و کار می‌کردیم ۱۵ روز می‌آمدیم.

جا دارد که یک مستند از بخش خلیفان مهاباد تهیه شود. جایی که این گردان در آن مستقر بود. مردم، خوب گردان تخریب‌چیان اصفهان را می‌شناسند. ما آنجا ۷۰۰ یا ۸۰۰ پایگاه را پاکسازی کردیم و هر پایگاه بیش از ۲۵۰ تا مین داشت. ما سه ماه قبل در برج۳ با معاونم، آقای حیدر سلیمانی آنجا کار می‌کردیم، که یک گروه با من بود یک گروه با ایشان. در برج ۳ من به استراحت رفته بودم که به من اطلاع دادند که سردار فلاح‌زاده به من گفت برگرد؛ دیروز یک مین در دست حیدر منفجر شده است. ایشان را برده بودند بیمارستان ارومیه. من صبح رسیدم بیمارستان. ایشان را باندپیچی کرده بودند. دو دستشان از مچ قطع شده بود. از سر تا کمر هم در باند بود. فقط دهان ایشان باز بود تا نفس بکشد. من سه بار بالای سر ایشان رفتم، بغض کرده بودم و نمی‌توانستم چیزی بگویم. دفعه سوم خیلی آرام گفت فتاح تویی. دست روی شانه‌اش گذاشتم و گریه کردم. گفت کمی قلبم را بمال. در آن شرایط با شوخی گفت مالیدن تو فایده ندارد، ولش کن. من او را بوسیدم، بعد هم کارهای اولیه‌اش را انجام دادم و در هلیکوپتر گذاشتیم. خدا رحمت کند حاج احمد کاظمی را، ایشان سریع هلیکوپتر را هماهنگ کردند و ایشان را به تهران منتقل کردند. الان هم حالش خوب است و سرپا.

فردای همان روز در میدان مین شروع به پاکسازی کردم. مردم آمده بودند و گریه می‌کردند و با زبان شیرین کردی به من می‌گفتند این کار را نکن. دیدی حاج حیدر چه شد؟! سه ماه در آنجا کار کردم؛ چون دیگر گروه دومی وجود نداشت. تا اینکه مثل دفعات قبل، شهریور سال ۷۸ برای پاکسازی رفتیم. یک جاده از مهاباد به پسوه می‌رود. ما از همان ابتدا شروع کردیم و یادم است که ۱۳ تا ۱۴ نفر با هم می‌رفتیم. الان که این حرف را که می‌زنم به یاد صحبت شهید شاهمراد می‌افتم. ایشان دو جا به بچه‌ها گفتند: «روزی که قرار است شهید شوی صدای ترکش خمپاره‌ای که قرار است به تو بخورد را نمی‌شنوی، صدای گلوله را نمی‌شنوی.» ما بعدها فهمیدیم که او چه می‌گفت.

صبح یک روز رفتم سر کار و کارها را بین بچه‌ها تقسیم کردم. دیدیم که بالا سر ما یک کوه بزرگ است، و یک کشاورز در مزرعه در حال کار بود. در جایی آقای نوری مین‌یاب را می‌گذارد بوق می‌زند؛

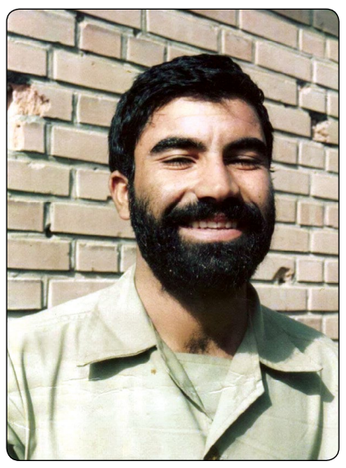

اما آقای شاکری هرچه می‌کند به مین نمی‌رسد. شاید ۱۰ سانت کنده بود. آقای کریمی هم حدود ۵ متر جلو افتاده بود. دوباره کندیم و شاید ۱۵ سانت شده بود. گفتم گوشی مین‌یاب را به من بده و گوشی را گرفتم و شروع کردم خاک‌ها را ریختم. حدود ۲۰سانت شده بود که مین را دیدم و داشتم با دست راستم دورش را خالی می‌کردم. داشتم مین را نگاه می‌کردم. روی دو پا نشسته بودم. سرنیزه بالا آمد تا من با دست چپم مین را بگیرم. هنوز دستم وارد گودال نشده بود، من فقط یک نور دیدم و مین منفجر شد. چون به آن فشار آمده بود، عمل کرده بود ولی گیر کرده بود. اما آن لحظه منفجر شد. این قسمت ما بود. به قول حیدر سلیمانی، در کارخانه روب هر مین اسم شخص را می‌نویسند. آن نوری که دیدم من را بلند کرد و برگرداند و با صورت به زمین زد. زمین پر از سنگ و خاشاک بود. من سه تا یا حسین(ع) گفتم و بلند شدم. حس می‌کردم از تمام دستانم خون می‌رود. حس کردم دو دستم قطع شده و صورتم سوراخ سوراخ شده و دارد خون می‌پاشد. که بعد فهمیدم همین بوده است. من حس می‌کردم؛ اما واقعیت داشت. دوستان تعریف می‌کردند که انگشتی که قطع شده بود مانند سر تازه بریده گوسفند، خون می‌پاشید.

چند درصد جانبازی دارید؟

من بنیاد ۶۵درصد هستم، سپاه ۸۰. هر چند ما یک قطره کوچکی از آن دریای عظیم بودیم.

چرا وقتی حرف از جنگ می‌شود بیشتر بعد معنویت جنگ را مطرح می‌کنید؟

بعضی وقت‌ها که در دانشگاه خاطره‌گویی می‌کنم، می‌گفتم که ما در آنجا حتی در عملیات‌ها با هم شوخی می‌کردیم. می‌گفتم شوخ‌تر از آن طیف

معنویت جبهه اخلاص بود و اینکه بچه‌ها اهل عمل بودند. یعنی این نماز را واقعا برای خدا می‌خواند. برای خدا سنگر درست می‌کرد، نه به خاطر فرمانده. جبهه دانشگاه بود. کسانی را ساخت که الان می‌رویم در گلزار شهدا از آنها حاجت می‌گیریم.

پیدا نمی‌کنید؛ حتی فرماندهان. جوان‌ها می‌گویند به ما گفتند شما یا نماز می‌خواندید یا می‌جنگیدید. اما آن بچه‌ها هم معنویت داشتند و هم روحیه شوخ طبعی. روز بعد از کربلای ۵ در شرایطی که شهید شاهمرادی به شهادت رسیده و عده‌ای از بچه‌ها جلو مانده‌اند، و روحیه بچه‌ها به‌هم ریخته. آقای نادر مومنی که الان شهرکرد هستند، روی دپوی عراقی‌ها راه می‌رفت که بچه‌ها روحیه بگیرند. شوخی می‌کرد و می‌گفت بچه‌ها داد بزنید، هرچی می‌خواهید بگویید.

معنویت جبهه اینکه اخلاص بود و بچه‌ها اهل عمل بودند. یعنی این نماز را واقعا برای خدا می‌خواند. برای خدا سنگر درست می‌کرد، نه به خاطر فرمانده. جبهه دانشگاه بود. کسانی را ساخت که الان می‌رویم در گلزار شهدا از آنها حاجت می‌گیریم. البته بچه‌های امروز هم هستند. چه چیزی باعث شده که آقا به اینها ببالد. می‌گوید اینها بهتر از آن نسل هستند. چون بهتر دیده و می‌داند آن معنویات هم هست. هر چند نباید از دشمن غافل شد.

چه زمانی دلتان برای آن دوران می‌گیرد و با یاد چه کسی دلتنگ می‌شوید؟

هر شب، موقع خواب. آرزویم این است که زودتر بروم. هرچند راضی به رضای خدا هستم؛ به خاطر این مشکلاتی که هست و می‌بینم دوست دارم بروم.

بیشتر به یاد آقا مقام معظم رهبری هستم. واقعا غصه می‌خورم. اینکه سردار سلیمانی گفت آقا تنهاست مواظب باشید، حقیقت است. حاج‌قاسم حرف بی‌دلیل نمی‌زد. دیدید که چه کسانی امام‌حسین(ع) و امیرالمومنین(ع) را تنها گذاشتند؟

سردار دل‌ها حاج قاسم را هم دیدید؟

فقط زمان جنگ در قرارگاه، سردار شهید حاج قاسم سلیمانی را زیاد می‌دیدم. موقع عملیات‌ها بیشتر با ایشان بودیم. ولی این سال‌ها توفیق نداشتم ایشان را ببینم. دوست داشتم بروم کنارش باشم. ولی نمی‌گذاشتند. می‌گفتند حالت خوب نیست. گفتم خودم می‌فهمم؛ ولی آیا در خانه و رختخواب مردن خوب است یا باز هم برویم در جبهه حق علیه باطل بمیریم؟

مروری دیگر بر مستند «لشکر زینبی»

راز شکست‌ناپذیری یک ملت

کامران پورعباس

«لشکر زینبی» عنوان قسمت اول از مجموعه مستند «این ستاره‌ها» است. این مستند شامل گزیده‌ای از دیدارهای رهبر انقلاب و خانواده شهدای مدافع حرم است که تاکنون نیز بارها این مستند به‌صورت کامل یا گزیده از شبکه‌های مختلف رسانه ملی بازپخش شده است.

ویژگی بارز و مهم مستند لشکر زینبی جامعیت و عمق و ژرفای عظیم محتوای آن است، با وجود آنکه بخش‌های بسیار کوتاهی از دیدارها انتخاب شده و قطرهای از اقیانوس زلال و بیکران معارف ولایت‌فقیه و خانواده‌های شهدا در عرصه ایثار و شهادت در مستند ارائه گردیده است.

از مجموعه مطالب و معارف عظیم بیان شده در این مستند از جانب رهبری و خانواده‌های شهدا می‌توان با تعبیرِ «دانشگاه ایثار و شهادت و ولایت‌محوری» یاد نمود.

برخی رئوس مطالب و سرفصل‌های تبیین‌شده از سوی رهبر انقلاب و خانواده‌های شهدا در این مستند، از این قرار است:

قداست و شأن اعلای مدافعان حرم

- گرامیداشت و تبیینِ قداست و شأن اعلای مدافعان حرم و شیفته و دلباخته بودنشان برای دفاع از حرم آل‌الله و عزم شهدا برای تکرار نشدن عاشورا و حوادث پس از عاشورا و اسارت و سیلی خوردن اهل‌بیت.

بیان فلسفه حضور مدافعان حرم در خارج از کشور و اهمیت فداکاری و ایثارگری‌هایشان و تأکید بر هم بُعد قداست آنکه دفاع از حرم‌های اهل‌بیت و ائمه است و هم بُعد امنیتی آنکه جلوگیری از نفوذ دشمن به کشور است که اگر در آنجا جلویشان گرفته نمی‌شد باید در ایران با آنها می‌جنگیدیم.

- الگوگرفتن مدافعان حرم از کربلا.
- افشاگری در مورد رذالت و جنایتکار بودنِ دشمنانی که مدافعان حرم با آنها جنگیدند.
- گلایه خانواده شهدا از مظلومیت مدافعان حرم و مورد هجمه بودنشان و تأکید رهبری بر اعتنا نکردن به هجمه‌ها.

- تکریم پدر جانباز شهید جانباز آقای سید فضل‌الله حسینی دینانی و شهید زنده خواندن ایشان و گرفتن دست ایشان برای برخاستن.
- دشمن اصلی بودنِ اسرائیل و جنگ مستقیم مدافعان حرم با دشمن اصلی.
- با عشق و علم و بصیرت رفتن مدافعان حرم.
- تکریم شهدای سنی مذهب و تکریم پدر و فرزندان شهید سنی مدافع حرم و تبرک دادن همان چفیه‌ای که بر دوش داشتند به فرزند شهید و روشنگری در زمینه اهمیت وحدت شیعه و سنی به‌ویژه در برابر دشمن و پیام آن برای دشمنان.

راز شکست‌ناپذیری ملت‌ها

- بیان راز شکست‌ناپذیری ملت‌ها با این سخن رهبری در مستند «لشکر زینبی» شنیده می‌شود:

«اگر در یک ملّتی، در یک قوم و جمعیّتی، قدرت و قوّت چشم‌پوشی از زندگی باشد، این قوم شکست‌بخور نیست.»

- زنده شدن مفاهیم انقلاب در نتیجه مجاهدت‌ها و ایثارگری‌های مدافعان حرم.
- برکت دادنِ خدای متعال به فداکاری مدافعان حرم.
- سربازی کردنِ مدافعان حرم برای خدا و اسلام و کل جامعه مسلمین.
- تبیین معارفِ نورانی قرآنی و عنایات عظیم قرآنی که در تفأل زدن‌ها به‌دست آمده توسط همسر شهید مدافع حرم موسی جمشیدیان که رهبری هم خیلی مطالب را باارزش دانستند.
- توصیف کرامات شگفت‌انگیز شهدا از جمله ماجرای شهید مصطفی صدرزاده و شهید اسماعیل خانزاده که ماجراهای حیرت‌انگیزی دارند.

در بخشی از این مستند، رهبر انقلاب بعد از شنیدن ماجرای شهید صدرزاده فرمودند:

«واقعاً اینها چیزهایی است که باید در تاریخ ثبت بشود. این خیلی باعظمته. افسوس که آن کسانی که اهل نوشتن تاریخ و ضبط کردن و ثبت کردن این چیزها هستند، خیلی‌هاشون اهمیت این چیزها را نمی‌فهمند.»

ولایت‌مداری و ولایت‌محوری

- ولایت‌مداری و ولایت‌محوری شهدا و اطاعت‌شان از ولی‌فقیه که خانواده‌های شهدا بر آن تأکید داشتند.

بخشی از وصیت‌نامه شهید اسماعیل خانزاده که پدر شهید قرائت نمود و در آن آمده بود:

«تا زمانی که زیر چتر این علمدار انقلاب، رهبر معظم انقلاب هستیم پرچم ما در جهان برافراشته است و اگر خدای ناکرده ذره‌ای با ولایت فاصله بگیریم، نمی‌گویم شکست، نابودی ما حتمی است.»

- مقام بالا و اجر زیاد داشتنِ فداکاری همسران شهدا
- تأکید بر اینکه خانواده‌ها و به‌ویژه همسران شهدا جا نمانده‌اند و همین که دارند تحمل و صبر و افتخار می‌کنند، همین حضور در جاده است و همین الان اون جلوجلوها هستند.

روحیه بالای خانواده‌های شهدا

- تقدیر از روحیه بالای خانواده‌های شهدا و تصریح بر قیمت داشتن این روحیه‌ها که موجب می‌شود حرکت انقلاب با این همه معارض داخلی و خارجی پیش برود.
- شوق وصف‌ناپذیر خانواده‌های شهدا به شهادت و سرباز ولایت بودن و التماس فرزندان شهدا و سایر جوانان بابت رفتن برای دفاع از حرم و واجب دانستن آن و تقاضای والدین شهدا که بقیه بچه‌هایشان را هم بفرستند و در راه اسلام تقدیم نمایند. رهبری از این اشتیاق و التماس‌ها با تعابیرِ اهمیت داشتن و عجیب و بی‌نظیر بودن یاد نمودند.
- اثرگذاری شگفت‌انگیز شهدای مدافع حرم که اقیانوس را به موج آوردند.
- حفظ یاد شهدا، حفظ انقلاب و کشور است.
- بالیدن به شهدا و بالیدن و افتخار به صبر و روحیه بالای خانواده شهدا.
- با شوق و علاقه‌مندی و با التماس رفتنِ شهدا به دفاع از حرم که این ناشی از اخلاص است و اخلاص را خدای متعال برکت می‌دهد.

جوان‌های انقلابی امروز بهترند

- رهبر انقلاب این جمله عظیم را فرمودند که «جوان‌های انقلابی امروز از جوانهای انقلابی اول انقلاب بهترند، معرفتشون بیشتره، عمقشون بیشتره، بصیرتشون بیشتره.»
- آخر مستند صحبت‌های پدر شهید مجتبی یدالهی منفرد بود مبنی بر اینکه اسلام عزیز را مردانه‌وار حفظ می‌کنیم و ارتقا می‌دهیم و ان‌شاءالله با دست معظم‌له کنار خانه کعبه پرچم را به پرچمدار اصلی‌اش حضرت بقیةالله الاعظم می‌سپاریم.

آخرین جملات پدر شهید چنین بود: با خون خود امضا کردیم که می‌دهیم شهدا را، اما اسلام ناب محمدی را از دست نمی‌دهیم.

سپس حضرت آقا و حاضران همگی صلوات فرستادند.

ادامه راه شهیدان

در پایان صوت رهبر انقلاب همراه با نمایش تصاویر شهدا پخش شد.

صوت رهبر انقلاب با این عبارت آغاز شد که:

«نطق شهدا بعد از شهید شدن باز میشه».

در این سخنان، رهبری بر بیدارکننده و هوشیارکننده بودن شهدای مدافع حرم تصریح و بر ضرورت ادامه راه و سرمشق قرار دادنشان تأکید و ایمن‌کننده بودن آنان در برابر گرایش به شرق و غرب و دشمن و کفر و الحاد را خاطرنشان فرمودند.

یک شهید، یک خاطره

مریم عرفانیان

خبر

هر وقت اتفاقی برایش می‌افتاد غیرممکن بود که حادثهٔ غیر منتظره‌ای برای یکی از اعضای خانواده نیفتد. هرکدام یا زمین می‌افتادیم یا مریض می‌شدیم و یا اتفاق دیگری برایمان می‌افتاد. دختر بزرگم زهره سوم ابتدایی بود که مریض شد. حالش که به هم خورد دلم ریخت؛ با خودم گفتم: «حتماً برای حاج اسحاق اتفاقی افتاده که بچه‌ام این طور شده.»

با برادر کوچکم زهره را بردیم دکتر. مریضی‌اش آنقدر خطرناک بود که دکتر برای بستری شدنش در یکی از بیمارستان‌های سپاه برگه داد. هنوز دخترم بستری بود که از بچه‌های سپاه زمزمه‌هایی شنیدم! البته سعی می‌کردند پیش ما خیلی واضح صحبت نکنند؛ اما می‌شنیدم که می‌گفتند حاجی اسدی شهید شده، حاجی اسدی مفقودالاثر شده و عده‌ای هم می‌گفتند مجروح شده!

خیلی ناراحت بودم. به یکی از فامیل‌هایمان آقای فاطمی که اتفاقاً پاسدار هم بود گفتم: «یه خبرایی شنیدم؟ شما خبر دارید؟»

پرسید: «چه شنیدی؟»

دلم شور می‌زد. جواب دادم: «هنوز برایم هنوز واضح نیست؛ ولی شنیدم که حاج اسحاق مجروح شده حالا نمی‌دانم مجروح شده، شهید شده یا ...»

دوباره پرسید: «چه موقعی فهمیدی؟»

- دخترم که مریض شد گفتم حتمی برای حاج اسحاق اتفاقی افتاده. چون هر وقت خودش مریض می‌شد و یا ناراحتی داشت غیرممکن بود از بچه‌هایمان یک کدام نیفتند یا خودم طوری نشوم.

گفت: «نگران نباش، این حرف همین طوری بین مردم پیچیده، ان‌شاءالله که به سلامتی می‌آید.»

مگر می‌شد نگران نباشم!؟ چهار، پن